

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: کیومرث

۲۱ اپریل ۲۰۲۵

## استعمار و معماری سلطه، بازشناسی اصول بنیادین آن

### بخش پنجم

#### پذیرش سلطه توسط برخی بومیان

هنگامی که سلطه صرفاً به کنترل بدن‌ها محدود نمی‌ماند و به تصرف ذهن‌ها نیز کشیده می‌شود، ایستادگی نه فقط دشوار، بلکه گاه ناممکن می‌گردد. در چنین وضعیتی، بخشی از بومیان خود به مدافعان نظم استعماری بدل می‌شوند؛ چراکه ایدئولوژی سلطه‌گر درونی شده و سلطه نه فقط موجه، بلکه ضروری و نجات‌بخش جلوه می‌کند. این همان جاییست که آگاهی طبقاتی سرکوب شده و جای خود را به آگاهی کاذب می‌دهد—آگاهی که فرودست را به ابزار بازتولید سلطه بدل می‌سازد. دقیقاً این بن‌بست اشاره می‌کند؛ که اگر امکان سخن گفتن تنها از طریق زبان، مفاهیم و گفت‌وگو ارباب (یعنی استعمارگر، طبقه حاکم، یا قدرت مسلط) ممکن باشد، آنگاه صدای فرودست پیشاپیش مسخ شده و در خدمت سلطه قرار می‌گیرد.

#### نمونه‌های تاریخی این اصل

نمونه‌های تاریخی نشان می‌دهند که سلطه‌گران تنها به غارت منابع و سرکوب فزینی بسنده نکرده‌اند، بلکه همزمان پروژه فرهنگی و ایدئولوژیک برای درونی‌سازی سلطه پیش برده‌اند—پروژه‌ای که هدف آن نابودی آگاهی تاریخی و طبقاتی بومیان و جایگزینی آن با آگاهی کاذب وابسته به سلطه‌گر بوده است.

- **هند تحت استعمار بریتانیا:** نظام آموزشی استعماری عمداً طبقه‌ای از نخبگان بومی را پرورش داد که «از لحاظ نژادی هندی، اما از نظر فکری انگلیس» بودند. این نخبگان، که اغلب از طبقات بالای اجتماعی می‌آمدند، در عمل به کارگزاران ایدئولوژیک امپراتوری بدل شدند و با فاصله‌گیری از فرهنگ و زبان خود، در بازتولید نظم سرمایه‌دارانه استعماری نقش ایفاء کردند.
- **الجزایر تحت استعمار فرانسه:** سیاست «فرانسوی‌سازی» مردم الجزایر، تلاشی بود برای تحمیل فرهنگ بورژوازی اروپامحور و نابودی هویت‌های طبقاتی و قومی عربی و آمازیغی (ملت‌های بومی شمال آفریقا). زبان فرانسه به‌مثابه ابزار سلطه فرهنگی و طبقاتی، جای زبان‌های بومی را

گرفت و مسیر پایداری فرهنگی را سد کرد. این پروژه، در نهایت، بخشی از بومیان را به کارگزاران فرهنگی دولت استعماری بدل ساخت.

- **امریکای لاتین:** امپراتوری‌های استعمارگر با توجیه «نجات روح بومیان»، دست به مسیحی‌سازی اجباری و نسل‌کشی فرهنگی زدند. نابودی تمدن‌های آزتک، مایا و اینکا نه صرفاً فزیک، بلکه ایدئولوژیک بود: دین، زبان، تاریخ و حافظه جمعی این جوامع هدف قرار گرفت تا سوژکتیویته انقلابی و مقاومت طبقاتی در نطفه خفه شود و طبقه مسلط استعماری، سلطه خود را با ابزار مذهب تحمیل کند.

در تمام این نمونه‌ها، استعمار نه فقط سلطه اقتصادی، بلکه یک پروژه تمام‌عیار ایدئولوژیک بود—پروژه‌ای که آن را به‌مثابه ابزار بازتولید روابط سلطه طبقاتی و امپریالیستی تحلیل می‌کند.

### پسااستعمار و بازسازی هویت

در دوران پسااستعمار، جوامع بومی با مشکل بازسازی خویشتن تاریخی، فرهنگی و ذهنی مواجه‌اند—تلاشی برای رهائی از میراث ویرانگر سلطه و بازآفرینی سوژگی که در طول قرون انکار شده است. این بازسازی تنها احیای ظواهر فرهنگی نیست، بلکه نوعی کنش سیاسی و ایستادگی‌ست در برابر استیلا.

- بازگشت به زبان مادری، نه فقط بازگشت به واژه‌ها، بلکه بازگشت به نوعی زیست‌جهان بومی و گسست از زبان سلطه‌گر است. زبان مادری حامل خاطره جمعی، جهان‌بینی و امکان سوژگی (subjectivity) مستقل است.

- احیای اسطوره‌ها، آئین‌ها، هنرها و تاریخ‌های محلی، احیای حافظه سرکوب‌شده تاریخی‌ست؛ تلاشی برای ساختن روایتی از گذشته که از دل مردم برمی‌خیزد، نه از متون رسمی سلطه‌گران.

- نقد درونی استعمارزدگی فرهنگی، فرآیندی‌ست برای بیرون کشیدن رگه‌های سلطه از ذهن و روان بومی؛ شناخت نهادها، ارزش‌ها و میل‌هایی که در خدمت بازتولید سلطه‌گرایانه شکل گرفته‌اند.

اما این مسیر، ساده نیست. استعمار تنها ساختارهای بیرونی را ویران نکرد، بلکه ذهن‌ها را استعمار کرد؛ سوژگی (subjectivity) را دگرگون ساخت و آگاهی را از آن خود کرد. در نتیجه، بازسازی هویت در دوران پسااستعمار، به‌ناگزیر با کشمکش‌های درونی، تضادهای طبقاتی، و ضرورت بازتعریف امر سیاسی، فرهنگی و تاریخی همراه است. همان‌گونه که اندیشه پسااستعماری یادآور آن می‌شود: بازسازی هویت، بدون نقد روابط تولید، سلطه طبقاتی، و امپریالیسم فرهنگی، امکان‌پذیر نیست.

### چرا فهم این اصل حیاتی است؟

درک سازوکارهای سلطه ایدئولوژیک، برای هر جنبش رهائی‌بخش، امری بنیادی و غیرقابل‌چشم‌پوشی‌ست. تا زمانی که جوامع بومی به این تلقین درونی‌شده باور داشته باشند که زبان، فرهنگ و تاریخ‌شان در قیاس با دیگری استعماری، «ناقص»، «ابتدائی» یا «فاقد مشروعیت» است، هیچ شکل پایداری از رهائی—نه در سطح سیاسی و نه در سطح اجتماعی—متحقق نخواهد شد.

سرکوب فرهنگی، در اینجا نه صرفاً امری نمادین، بلکه جزئی از مکانیسم بازتولید سلطه طبقاتی و امپریالیستی است. چنان‌که مارکس یادآور می‌شود، ایدئولوژی طبقه حاکم، همان ایدئولوژی مسلط جامعه است. بنابراین، استعمار نه فقط

در قالب خشونت نظامی، بلکه از طریق نهادهای فرهنگی، آموزشی، دینی و رسانه‌ای، نوعی آگاهی کاذب را نهادینه می‌سازد—آگاهی که سلطه را طبیعی، و وابستگی را اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهد.

در چنین شرایطی، حتی با پایان سلطه سیاسی مستقیم، وابستگی فرهنگی، فکری و اقتصادی استمرار می‌یابد—شکلی از استعمار نوین که در آن، سلطه‌گر دیگر نیازی به اشغال خاک ندارد، زیرا ذهن‌ها را در اشغال خود دارد. اینجاست که استقلال سیاسی بدون رهائی ذهن، نه تنها ناکافی، بلکه به فریبی ایدئولوژیک بدل می‌شود: پرچمی برافراشته بر ویرانه‌های سوژگی تسخیر شده.

رهائی واقعی، تنها از مسیر نقد ساختارهای ایدئولوژیک می‌گذرد که برتری نژادی، تمدنی و فرهنگی را درونی و بدیهی کرده‌اند. این نقد، نیازمند بازسازی آگاهی طبقاتی، بازناسی منطق سرمایه‌دارانه سلطه، و احیای هویت فرهنگی از منظر سوژه فرودست است. آگاهی انتقادی، به مثابه موتور محرک تاریخ، همان نقطه گسست از وضعیت موجود است—نقطه‌ای که در آن، سوژه فرودست نه تنها سخن می‌گوید، بلکه تاریخ را باز می‌نویسد. تا زمانی که ذهن مستعمره باقی بماند، هیچ پرچم، هیچ قانون اساسی، و هیچ نهاد ملی نمی‌تواند رهائی را تضمین کند. رهائی، از درون ذهن آغاز می‌شود؛ جایی که سلطه، خانه کرده است.

### پیامدهای اصل بهره‌برداری اقتصادی در سیاست‌های استعماری

#### ۱. تقسیم نژادی نیروی کار (Racialization of Labor)

استعمارگران با تأکید بر تفاوت‌های نژادی و فرهنگی، نیروی کار را سلسله‌مراتبی تقسیم می‌کنند. اقوام یا نژادهایی که «فرودست» قلمداد می‌شدند، به کارهای سخت، خطرناک و کم درآمد گماشته می‌شوند، در حالی که نخبگان یا گروه‌های خاص به عنوان واسطه‌های بومی در خدمت استعمار درمی‌آیند. مثال: در مستعمرات بریتانیا، مانند هند یا آفریقای جنوبی، استعمارگران سفیدپوست رأس هرم قرار داشتند و بومیان در پایین‌ترین سطوح اقتصادی قرار می‌گرفتند.

#### ۲. طبیعی‌سازی سلطه از طریق ایدئولوژی نژادی

با بهره‌گیری از گفتمان‌های نژادی و فرهنگی، استعمارگران سلطه خود را «طبیعی» و «متمدن‌کننده» جلوه می‌دهند. این گفتمان‌ها کارکردی ایدئولوژیک دارند؛ یعنی حقیقت را پنهان می‌سازند و ساختار طبقاتی حاکم را تثبیت می‌کنند. این همان «ایدئولوژی حاکم» است که از آن به عنوان اندیشه طبقه حاکمه یاد می‌شود.

#### ۳. دپارگی فرهنگی (Cultural Bifurcation) و بیگانگی هویتی

در سیاست‌های استعماری، فرهنگ بومی تحقیر و سرکوب می‌شود و فرهنگ استعماری به عنوان «معیار تمدن» تبلیغ می‌گردد. این فرایند باعث شکل‌گیری «سوژه دپاره» می‌شود: انسانی که نه کاملاً بومی است، نه کاملاً استعماری؛ بلکه در میان این دو وضعیت معلق و بی‌هویت است. فرانتس فانون این حالت را نوعی «بیگانگی روان‌شناختی» می‌نامد که در آن، استعمارشده خود را از خود بیگانه می‌بیند.

#### ۴. تحقیر زبان و حافظه جمعی

یکی از ابزارهای مهم استعمار فرهنگی، تحقیر زبان مادری و جایگزینی آن با زبان استعمارگر است. زبان نه تنها وسیله ارتباط، بلکه حامل حافظه تاریخی، روایت جمعی، و جهان‌بینی است. از بین بردن زبان بومی، به معنای از بین بردن تاریخ و آگاهی طبقاتی مردم است. مثال: تحمیل زبان انگلیسی، فرانسوی یا غیره به جای زبان‌های قومی بومی، بخشی از همین سیاست فرهنگی-نژادی است.

#### **۵. تثبیت شکاف‌های قومی و تقویت «قوم ممتاز»**

استعمار اغلب با حمایت از یک قوم خاص و به حاشیه راندن سایر اقوام، نوعی نظم قومی نابرابر را برقرار می‌سازد. این نظم، در خدمت تسهیل سلطه استعماری و جلوگیری از اتحاد طبقاتی اقشار تحت‌تستم عمل می‌کند. گرامشی این فرآیند را در قالب «هژمونی فرهنگی» تحلیل می‌کند که در آن یک گروه، جهان‌بینی‌اش را بر جامعه تحمیل می‌کند.

#### **۶. بازتولید نابرابری در دوران پسااستعماری**

تأثیرات اصل نژادی و فرهنگی حتی پس از خروج استعمارگران باقی می‌ماند. نخبگان بومی که در دوران استعمار تربیت شده‌اند، ساختارهای قدرت و فرهنگ استعماری را ادامه می‌دهند. نتیجه آن، تداوم نابرابری، توسعه نیافتگی، و وابستگی است. این وضعیت نشانگر استمرار سکوت تحمیلی بر طبقات فرودست است.

ادامه دارد

تاریخ : ۲۰ اپریل ۲۰۲۵